



پرستش صلاهی آزادگان

پیشانی من
بین چشم من

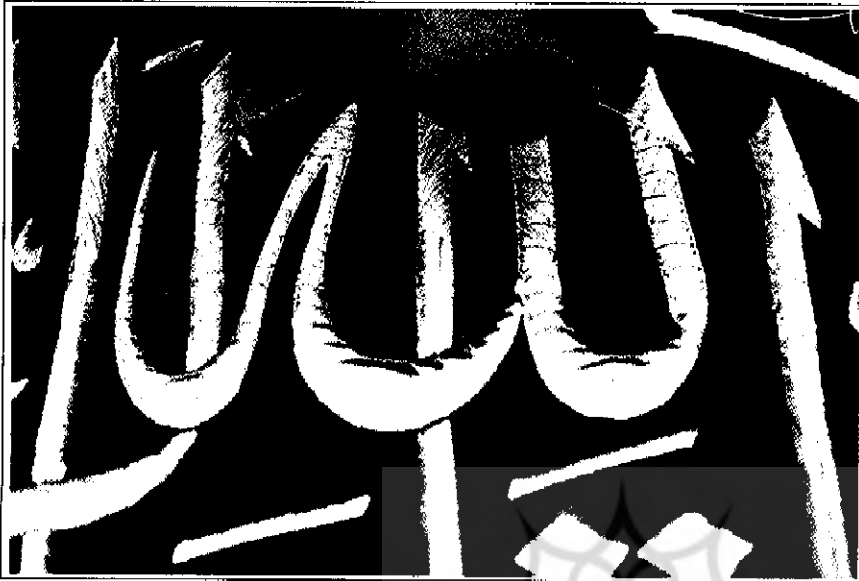
تعارف زیادی از دین وجود دارد. برخی آن را «وضعیت روحی یا حالتی ناب و حرمت آمیز می‌دانند که آن را «خشیت» می‌خوانند. برخی نیز معتقدند «دین» بیش از هر چیز کوششی است برای آنکه حقیقت کامل خیر را در تمام وجوه هستی مان باز نماییم. گروهی نیز بر این باورند که «دین» تقلید به خدایی همیشه زنده است. یعنی اعتقاد به اراده و ذهنی الهی که حاکم بر جهان است و با نوع بشر مناسبات اخلاقی دارد. روشن است که هر کدام از این تعاریف ویژگی متفاوتی را مورد تأکید قرار می‌دهند و به نظر می‌آید که هر کدام از این تعاریف خطی از اعتبار و معقولیت دارند. آنچه در بخش «دین» می‌آید بیشتر مبتنی بر سنت اسلامی و تأکید بر دیدگاهی آزادانه است. از یک سو، نگاهی انحصاری می‌شود به موضوع «قرآن و تأثیرپذیری از محیط» و از سوی دیگر «نقش مسلمانان در آینده و نقش مثبتی دین» در بررسی می‌شود.

نگاهی به تأثیرپذیری قرآن از محیط

پیام آور فرهنگ جدید

✓ آیت الله محمد مهدی معرفت

✓ ترجمه: مهدی ذاکری



اشاره:

این مقال بر آن است تا یکی از مسائل مهم در حوزه قرآن پژوهی، یعنی مسأله قرآن و تأثیرگذاری بر محیط یا تأثیرپذیری از محیط را مورد بحث قرار دهد. مؤلف فقید و قرآن پژوه برجسته، معتقد است که قرآن کریم، برای تأثیرگذاری و مبارزه با عادات‌های ناروای جاهلی نازل شده است، نه این که از فرهنگ و آداب خشن زمان خود تأثیر پذیرد. سخن گفتن به زبان یک ملت، به معنای پذیرش فرهنگ آن ملت نیست. قرآن، کتاب هدایت برای همه بشر در همه قرون است؛ بنابراین، لازمه هدایت آن است که بر فرهنگ و فکر انسان‌های مورد خطاب خود اثرگذار باشد، نه بر عکس. قرآن، همان کتابی است که توانست بر فرهنگ نادرست اعراب جاهلی، تمدنی درخشان و فرهنگی انسان‌ساز بنا نهد. مؤلف برای صحت نظریه خود، مثال‌های متعددی به صورت شاهد ذکر می‌کند.

قرآن کریم برای تأثیرگذاری بر محیط و مبارزه با عادات‌های جاهلی نازل شده است، نه برای این که تحت تأثیر و فرمانبردار فرهنگ و عادات خشن زمان خود باشد. و می‌فرماید:

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظَاهِرَ عُلَىٰ الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (توبه ۳۳-۳۴). اوست که پیامبر خود را با هدایت و دین راست و درست فرستاد تا آن را بر همه دین‌ها چیره گرداند، هر چند که مشرکان را خوش نیاید. هر کس در آموزش‌های ارزشمند قرآن بتگرده درمی‌یابد که این کتاب آسمانی از شباهت و تأثیرپذیری از عادات‌های نادرست، به دور است؛ ولی بازم گروهی می‌اندیشند که بسیاری از عبارات‌های قرآن با فرهنگ‌های عرب‌های آن روز سازگاری دارد که از عادات‌های جهان‌تمدن امروز به دور است. نمونه‌هایی از وصف نعمت‌های آخرت و حوریان لوحی مثال زدن به میوه‌ها و درختانی مانند نخل، انگور و... او کلاه‌هایی را که با زندگی سخت اعراب آن روز سازگار بوده می‌آورند. همچنین به اشاره‌هایی که به

عرب اختصاصی ندارد؛ زیرا در سراسر زمین پراکنده بوده، و شکفتن‌های آن برای همه مردم دنیا شناخته شده بود. اوصاف آخرت و کيفرهای سخت آن نیز برای همه ملت‌ها در همه عصرها آشکار بود؛ چنان که روشن خواهیم ساخت.

پیامبر فرمود: هیچ آیه‌ای در قرآن نیست، مگر آن که ظاهر و باطنی دارد.

آن را از امام باقر پرسیدند، فرمود:

ظاهر قرآن، همان معنای تزیلی و باطن آن، همان معنای تاریخی آن است (ابو نصر محمد بن مسعود، ج ۱، ص ۱۱). مقصود امام از معنای تزیلی، معنای ظاهری آیه است که در مورد ویژه‌ای نازل شده، و معنای تاریخی، همان معنای عمومی برگرفته از آیه است که با همه زمان‌ها سازگاری دارد.

امام می‌افزاید: مقصود، همان معنای عام است که جاودانگی قرآن را تضمین می‌کند؛ وگرنه، چنان چه فقط همان معنای خاص مورد نظر بوده، قرآن به دوره کوتاهی از تاریخ محدود می‌شد و با مردن آن مردم، قرآن نیز از میان می‌رفت.

۳. حقیقت نه پندار

همه پندها و مثل‌های قرآن واقعی است یا از واقعیات خارجی سخن می‌گوید یا از اندیشه‌هایی که در دل مردم جای گرفته بودند. همچنین وقتی از جهانی فراتر از جهان محسوس سخن می‌گوید، در پی پندارهای بی‌پایه نیست؛ بلکه حقایقی را باز می‌گوید که در جای خود ثابت هستند. عبرت‌های تاریخی که قرآن بدانها مثال زده است، همه واقعیتهای تاریخی است که قرآن آنها را مایه پند می‌داند در حالی که خیالات و پندارهای باطل قابل پند و عبرت نیستند حتی اگر از حقایق پنهان با استعاره و تشبیه سخن بگوید، انسان هوشمند می‌تواند دریابد که جهت استعاره و تشبیه کدام است، و راهی برای انکار نمی‌گذارد، و دلیلی نیز بر محال بودن آن‌ها در دست نیست؛ برای مثال، آن جا که می‌گوید: فرشتگان دارای دو سه و چهار بال هستند (فاطر ۲۵)، اشاره و کنایه به مراتب مختلف قدرت و توانایی‌های فرشتگان آسمانی بر اساس وظایفی است که به آنها واگذار می‌شود و این تعبیری شایع در زبانهاست که منظور از بال چیزی مانند بال پرندگان نیست همچنین است موارد دیگر.

خرافه‌های پذیرفته شده در آن زمان راه دارد که امروز دیگر واقعیتهای ندارند مثال می‌زنند، و در واقع باید گفت: سخن گفتن به زبان ملتی، باید همراه با پذیرش معنای کلماتی باشد که در هنگام وضع در نظر گرفته شده و هنگام استعمال نیز باید در نظر باشد.

این گروه چنین پنداشته‌اند: ولی پندار آنان هیچ ریشه‌ای ندارد، و اکنون با توضیح کامل، آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم. پیش از آن، چند مقدمه سودمند را مطرح می‌کنیم:

۱. همسان‌سازی در کاربرد کلمات

آیا سخن گفتن به زبان یک ملت، نیازمند پذیرش فرهنگ‌هایی است که زبان آن‌ها در بر دارد یا فقط در کاربرد کلمات با آن‌ها هماهنگی می‌شود؟

پاسخ دوم درست است؛ زیرا گفت‌وگو برای تفاهم در هر زبانی، جز دانستن معنای جداگانه و گروهی کلمات در کاربرد رایج نیست، و باید در تبادل مفاهیم، همان گونه که مردم با آن آشنا هستند، با آن‌ها همراهی کرد؛ برای مثال، «مجنون» به معنای دیوانه و «مفاز» به معنای بیابان است، و در همین معنای رایج به کاری رود بدون این که ویژگی‌های دیگر که در هنگام وضع مورد نظر بوده است لحاظ شود و اکنون کاری با این نداریم که آن‌ها در زمان وضع چنین لفظی معتقد بودند که دیوانه یعنی جن زده و برای معالجه دیوانه چه می‌کردند یا از بیابان چگونه می‌گذشتند.

۲. پیام قرآن عمومی است

قرآن هر چند خطاب به عرب‌های آن زمان آمده، ولی پیام آن برای همه نسل‌ها است، ولیکن با زبان و لهجه عرب آن زمان سخن می‌گوید تا قابل فهم باشد. خود می‌فرماید: وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُلٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيَتَّبِعُوا الْبَرَّ (ابراہیم ۱۴). هیچ پیامبری را جز با زبان مردم خودشان نفرستادیم تا برای آن‌ها روشن سازد.

ولی این بدان معنا نیست که سخن دین فقط برای آن مردم است؛ زیرا نبوت پیامبر و پیام‌های قرآن عمومی است. در قرآن، پیام‌هایی آمده است که در ظاهر به فود یا گروهی اختصاص دارد، ولی درون خود مفاهیمی دارد که همه مردم را در همه زمان‌ها شامل می‌شود. قرآن بر ذهنیات عرب متکی نیست و حتی مثالها و حکمت‌هایی که در قرآن بیان شده اختصاصی به ذهنیات عرب آن عصر ندارد بلکه بر ادیان مردم همه کشورها و همه زمان‌ها اتکا دارد، و حتی هشتره که در قرآن عبرت و مایه پند گرفتن شمرده شده، به

اسلام و فرهنگ‌های جاهلی

جامعه عربی در زمان پدیدار شدن اسلام، پر از فرهنگ‌های نادرست و جاهلانه بوده و فساد و فحشا، همه سرزمین‌ها را در بر گرفته بود، و قرآن، آمد تا آنها را از گمراهی، بردگی، استعمار و باطل بودن نجات دهد و به همه بشر، به ویژه اعراب، تمدن درخشانی را هدیه کند.

وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ (یوسف ۲۱-۲۲).

خدا بر کار خویش چیره است؛

بنابر این، آمده تا تأثیر بگذارد، نه آن که اثر پذیرد، و دلیل آن این که اسلام، با عادات و رسوم غلط جاهلیت مبارزه کرده و بر آن‌ها چیره شده است.

وَتَصَرَّفْنَا هُمْ فَكَلَّمُوا هُمُ الْعَالَمِينَ (صافات ۳۷-۱۱۶).

و ما آن‌ها را با یاری کردیم و آن‌ها چیره شدند.

کُتِبَٰلَا غَلِيْبًا اَنَا وَرَسُوْلِي اَنْ اَقْرَبِي عَزِيْرِي (مجادله ۵۸-۲۱).

خداوند چنین نوشته [مقدر کرده است] که من و پیامبرانم چیره خواهیم شد و خدا نیرومند و چیره است. نمونه‌های زیادی از عادات و فرهنگ غلط جاهلی وجود داشته که اسلام با آن مبارزه نمود ولی در این نوشتار تنها به برخی از موارد اکتفا می‌کنیم.

زن و ارزش او در قرآن

از شئون زن آغاز می‌کنیم که در آن فضای تیره، ارزش انسانی او زیر پا نهاده شده بود، و اسلام دست او را گرفت و او را به جایگاه والای خود بازگرداند.

زن در قرآن، کرامت انسانی ویژه‌ای دارد، و خداوند، او را همسان مرد، از انسانیت والایی بهره‌مند ساخته با این که در آن زمان، هم در محافل تمدن و هم در جوامع جاهلی، خوار و بی‌ارزش بود، و در زندگی، جز بازیچه‌ای برای مرد و ابزاری در زندگی او چیز دیگری نبود، اسلام او را برکشید و جایگاهی والا برابر با مرد در پهنه انسانی گرنامایه بدو بخشید:

لِّلرِّجَالِ نَصِيْبٌ مِّمَّا كَسَبُوْا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيْبٌ مِّمَّا كَسَبْنَ (نساء ۴) (۳۲).

مردان از آن چه به دست می‌آورند، بهره‌ای دارند و زنان نیز در آن چه به دست می‌آورند، دارای بهره‌ای هستند. وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْنَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ (بقره ۲) (۲۲۸). آنان همچنان که وظایفی دارند، دارای حقوقی نیز هستند و باید با آنان به نیکی رفتار شود.

قرآن وقتی از انسان سخن می‌گوید در حقیقت انسان وصف مذکور و اثاث لحاظ نمی‌کند بلکه ارزش جنس انسان را مطرح می‌کند برای تمام بنی آدم کرامت قائل است و تقدیرمآب بنی آدم، (اسراء ۱۷) (۷۰) تفاوتی بین زن و مرد قائل نیست و معیار برتری انسان را تقوای معرفی می‌کند «اَنْ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰكُمْ» (حجرات ۴۹) (۱۳) در تساوی حقوق زن و مرد با صدای رسامی فرماید: «اَنْتِيْ لَا اُضِيْعُ عَمَلًا مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثٰی» (آل عمران ۳) (۱۹۵) و همچنین است آیات دیگری: (احزاب ۳۳) (۲۵)، (حجرات ۴۹) (۱۲) و این یک اصل قرآنی است که در تمام نسل‌ها و زمان‌ها جاری است. تنها تفاوت و ویژگی‌های فردی هر یک از زن و مرد است که آنها را در تقسیم وظایف از هم جدا می‌کند و برای هر یک از زن و مرد متناسب با وضعیت جسمانی و توانایی روحی و وظیفه‌ای خاص را بر عهده وی می‌گذارد و این همان عدالت در تکلیف و اختیار است. در اینجا به بیان برخی تفاوت‌های زن و مرد که ناشی از حکمت الهی در آفرینش است می‌پردازیم:

مردان بر زنان یک درجه برتری دارند

آیا این که قرآن مردان را یک درجه برتر از زنان شناخته، خوار کردن زن است یا کمالی است که فقط به مردان داده شده؟

نه این و نه آن؛ بلکه این، همسویی با ساختار زن و مرد

در آفرینش است. گویند: این نظریه نیز برگرفته از فرهنگ عصر نزول است در حالی که توانایی‌های بدنی و روانی مرد با زن متفاوت است، و طبع ظریف و لطیف زن با طبع سخت و خشن مرد از هم جدا است. امیر مؤمنان فرمود: المرأه ریحانه ولیست بقهرمانه (نهج البلاغه، نامه ۳، ص ۲۰۵). زن گل است، و پهلوان نیست.

زن و مرد در زندگی با یک دیگر همکاری می‌کنند، و هر دو دارای حقوق مساوی هستند؛ ولی بخشی از زندگی که مرد آن را به عهده دارد، سخت‌تر است و حمایت خانواده بار سنگین‌تری بر دوش مرد می‌نهد که ناگزیر باید تفاوتی در حقوق همسری با طرف دیگر داشته باشد و این، مایه یک درجه امتیاز برای مرد شده است که «للرجال علیهن درجه» (بقره ۲) (۲۲۸).

همین تفاوت درونی و نقش بیرونی است که مرد را در جایگاه سرپرستی خانواده قرار می‌دهد:

آیا این که قرآن مردان را یک درجه برتر از زنان

شناخته، خوار کردن زن است یا کمالی است

که فقط به مردان داده شده؟

نه این و نه آن؛ بلکه این، همسویی با ساختار

زن و مرد در آفرینش است

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ فَضَلَّ اللَّهُ عَلَيْهِنَّ عَلَى بَعْضِ رِبِّمَا اَلْفَكْرَامِ مِنْ اَمْوَالِهِمْ (نساء ۲) (۳۲).

مردان سرپرست زنان هستند؛ زیرا خدا برخی از آنان را بر دیگری برتری بخشیده. برخی از آنان، از دارایی خویش، هزینه کرده‌اند.

این در حالی است که جاهلیت عصر نزول برای زن هیچ نقش آفرینی در زندگی و ارزشی قائل نبود، اما اسلام بر اساس تفاوت در آفرینش وظایفی متفاوت به آن داده و هر دو را مسئول آفرید.

خانواده، نخستین نهاد زندگی انسانی، و نقطه آغاز همه مراحل این راه است که پیدایش و تربیت بشر را بر عهده دارد، و از آن جا که مؤسسه‌ها، رهبری خود را به کسانی می‌دهند که افزون بر توانایی ذاتی و بهره‌مندی‌های طبیعی، آموزش دیده و تخصص لازم را داشته باشند، نهاد اصلی جامعه که انسان‌سازی را بر عهده دارد، از این قاعده جدا نیست.

و آن چه روشن و گویا است این است که مرد و زن هر دو آفریده خداوند هستند و او به هیچ آفریده‌ای ستم نمی‌کند ولی هر یک را برای وظیفه خاصی در زندگی آفریده است زن دارای ویژگی‌های خاص مانند مهربانی، عطف و ... و مرد دارای ویژگی‌های دیگر مانند صلابت، خشونت، قدرت جسمی بیشتر.

سید قطب می‌گوید:

این ویژگی‌ها در زن و مرد، سطحی و ظاهری نیست؛ بلکه در ساختار عضوی و عصبی و فکری و روانی زن و مرد ریشه دارد و حتی متخصصان برجسته می‌گویند، در همه سلول‌ها گسترش یافته؛ زیرا در سلول نخست، هنگام شکافتن شدن و تکثیر جنین با همه ویژگی‌های خود حضور دارد (سید قطب، ج ۵، ص ۵۸ و ۵۹؛ و ج ۲، ص ۲۵۴ و ۲۵۵).

او می‌افزاید:

این‌ها مسائل مهمی هستند، و بالاتر از آنند که تمایلات بشری بتواند در آن ناشی داشته باشد؛ زیرا در جاهلیت‌های پیشین، وقتی این گونه مسائل به دست خواسته‌ها و تمایلات

بشری سپرده شد، بشر در معرض تهدید قرار گرفت و ویژگی‌های زندگی بشری به دست نابودی سپرده شد؛ به همین دلیل، خود زن نیز به حسب اصل آفرینش خود، به حضور در خانواده تمایل دارد، و هنگامی که در محیطی دیگر با مردی سبکسر که به وظایف حمایتی خود نمی‌پردازد، زندگی کند، خود را دچار کمبود و نگرانی می‌یابد و احساس خوشبختی نمی‌کند، و این نکته حتی میان زنان منحرف و فاسد دیده می‌شود.

کودک‌دانی که در خانواده‌های ناپایداره به دلیل نداشتن پدر، یا ضعیف بودن شخصیت وی یا قوت پدر یا نداشتن پدر قانونی رشد می‌کند، کم‌تر افراد معتدل و متواضع هستند و کم‌تر اتفاق می‌افتد که دچار انحراف‌ها یا رفتار غیر عادی عصبی و روانی نباشند.

این‌ها برخی از عللی است که ثابت می‌کند، فطرت و آفرینش، قوانین استوار و پایرجایی دارد؛ هر چند بشر، آن را انکار کند و نپذیرد و زیر پا نهد (سید قطب، ج ۵، ص ۵۰۶؛ ج ۲، ص ۳۶۰).

نتیجه بحث گذشته این که برتری مرد نسبت به زن به یک درجه ناظر به توانایی او در اداره خانواده و زندگی است که بازگشت به ویژگی‌های مرد در آفرینش می‌کند. شیخ محمد عبده می‌گوید:

این که خدا فرموده: «و للرجال علیهن درجه»، وظیفه‌ای بر دوش زن و وظایفی چند بر دوش مرد می‌نهد؛ زیرا این درجه، همان ریاست و انعام و وظایفی است که در آیه «الرجال قوامون علی النساء بما فضل بعضهم علی بعض و بما انفقوا من اموالهم» آمده است. زندگی زناشویی، یک زندگی اجتماعی است، و منافع این زندگی جز بایک رئیس که فرمانبری او لازم باشد، به دست نمی‌آید. و مرد برای ریاست شایسته‌تر است و بهتر می‌تواند با نیرو و دارایی خود به کارهای اجرایی بپردازد؛ به همین جهت شرعاً به حمایت از زن و هزینه کردن از برای او مؤظف است (محمد عبده، ج ۲، ص ۳۸۰؛ ج ۵، ص ۱۶۷).

برتری دادن پسران بر دختران

یکی از شبهه‌های مربوط به تأثیر قرآن از فرهنگ زمانه این است که می‌گویند: قرآن جمله‌های بسیاری در برتری پسران بر دختران دارد، و این تأثیرپذیری از محیط عرب جاهلی است که دختران را از ترس ننگ و عار زیر خاک می‌کردند.

این در حالی است که قرآن فرهنگ جاهلی نبود و نسل‌کشی را به شدت محکوم و در فرق‌گذاری بین پسر و دختر آنها را به شدت سرزنش می‌کند.

وَاذْاٰنْشُرْ اَحَدَهُمْ بِالْاٰنْثٰی ظُلْمٌ وَّجْهَةٌ مُّسَوِّدَةٌ وَّهٰؤُلَکَظِیْمٌ یَّتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا یُنشَرُ بِهِ اَیْمِسُّکُمْ عَلٰی هٰؤُلَکَظِیْمٌ اَمْ یَدْسُوْهُ فِی التَّرَابِ اَلَا سَا مَ یَحْكُمُوْنَ (نحل ۱۶) (۵۸ و ۵۹).

هر گاه آنان را به تولد دختری مزده می‌دادند، چهیره آنان از خشم سیاه می‌شد؛ از این ننگ می‌گریختند و پنهان می‌شدند آیا این دختر را با خواری ننگ دارند یا در خاک پنهان کنند. بسیار بد داوری می‌کنند.

قرآن از سوی دیگر، در برخی از جاها با تصورات رایج مردم آن زمان تا حدودی همراهی می‌کند، و آن هم برای نکوهش عقاید جاهلی آنان است.

پسر دو برابر دختر ارث می‌برد

از جمله مسائلی که درباره زن در دیدگاه اسلام اشکال گرفته شده این مسأله است که چگونه ارث زن، نصف ارث مرد است؟ برخی می‌گویند این مسأله برگرفته از فرهنگ زمان جاهلیت است که پسر را در ارث برتری می‌دادند در محافل بین‌المللی در کنفرانس‌های جهانی درباره زن بسیار جار و جنجال برانگیخته است؛ ولی چیزی که هم نمایندگان

کشورهای اسلامی و هم مخالفان آنان پذیرفته‌اند. این است که اسلام در مجموع، برای زن، حق ارث قرار داده است؛ ولی در نظام‌های حقوقی پیشین و نظام‌های قبیله‌ای، به ویژه زمان جاهلیت زن را به کلی از ارث محروم می‌ساخته‌اند و به همین حد بسنده کرده‌اند. ابن عباس روایت کرده است که وقتی این آیه نازل شد:

لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَ الْوَالِدَانُ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَ الْوَالِدَانُ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا (نساء: ۴)

مردان از دارایی بر جای مانده پدر و مادر و نزدیکان بهره‌ای دارند و برای زنان نیز از آن چه پدر و مادر و خویشان باز گذراند اندک باشد یا بسیار بهره لازمی مقرر شده است.

این مسأله بر گروهی بسیار سخت آمد و پنهانی با یک‌دیگر گفتند: این حدیث را پوشیده دارید. شاید پیامبر آن را فراموش کند. برخی نیز نزد حضرت آمدند و گفتند: چگونه به دختر ارث می‌رسد؛ در حالی که نه براساس سوار شده و نه جنگیده است؟ و در میان عرب این ارث را به کودکان نمی‌دهند، و تنها به کسی می‌رسد که توانایی سواری و جنگیدن داشته باشد (محمد طبری، ۱۳۹۲: ج ۴، ص ۱۸۵). در این جا نیز اسلام با عادت‌های جاهلی مبارزه کرده و این مسأله به سبب امتیاز دادن یکی از دو جنس نبوده؛ بلکه چون مرد، هزینه‌های بیشتری از قبیل نفقه خانواده و هزینه فرزندان بر عهده دارد، و مسئولیت بیشتری در خانواده و جامعه متحمل شده و توانایی جسمی و فکری بیشتری دارد. نصیب ارث او نیز بیشتر خواهد بود در این جا توازن اقتصادی میان هزینه‌های مرد و زن برقرار شده است.

تلاش‌های بیهوده

اکنون در روزگار ما تلاش‌های نافرجامی انجام می‌گیرد تا به دور از روش درست استنباط از قرآن مطالبی را برداشت کنند؛ برای مثال، این که قرآن درباره حکم دو برابر بودن ارث پسر نسبت به دختر تعبیر به «یوصی» (سفارش می‌کند) دارد این تعبیر دلیل بر حکم و جوب ندارد در نتیجه حکم آن قابل تغییر است.

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ (نساء: ۱۱)

خداوند شما را سفارش می‌کند که به فرزندان پسر خود، دو برابر دختران خود سهم بدهید. اینان می‌گویند: سفارش در این جا به معنای تشویق است و به معنای واجب ساختن آن نیست. شاید اوضاع آن روز این برتری را می‌طلبید، ولی حکم همیشگی و لازم نیست؛ گفته‌اند که چون امروز اوضاع تغییر یافته و احوال محیط و اجتماع دگرگون شده، دیگر زمینه‌ای برای این تفاوت وجود ندارد.

یکی دیگر گفته است: حتی اگر قصد آن بوده که آن را لازم سازند؛ ولی امروز، دیگر با توجه به تغییر اوضاع و مصالحی که آن روز بوده و امروز نیست، دیگر این وجوب جایی ندارد.

مامی گویم: ادعای اول، مخالف نص قرآن است؛ زیرا این توصیه به معنای حکم واجب است، چرا که آیات موازی در ادامه با تعبیر ایضا به عنوان واجب آمده است و از آیه استفاده می‌شود که تخلف از آن جایز نیست و دنباله آیات می‌فرماید:

وَصِيَّةٌ مِّنْ أَوْعَالِكُمْ حَلِيمٌ لِّلَّذِينَ حَدُودٌ أَوْ مَن يَطْعَمُ أَوْ رَسُولُهُ يَدْخُلُهَا جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِ الْجَزَاءُ الْعَظِيمُ وَمَن يَعْصِ أَوْسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يَدْخُلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُّهِينٌ (نساء: ۱۲ - ۱۴).

این سفارش از سوی خداوند است و خداوند دانا و

بردار است. این‌ها حدود و قوانین خداوندی است و هر کسی از خدا و پیامبر فرمانبرداری کند، خداوند، او را به بهشت‌هایی می‌برد که جوی‌ها از زیر آن روان است و آن‌ها در آن جاودان می‌مانند و این رستگاری بزرگی است و هر کسی از خدا و پیامبرش و از حدود و قوانین او فراتر رود، او را به آشتی می‌برد که در آن جاودان می‌ماند و عذابی خوارکننده در انتظار او است.

اولاً این وصیت حدود الهی است. اطاعت از خدا و رسول واجب است و ثانیاً تجاوز از این حد عذاب مهین را در بردارد و این خود دلیل می‌شود که تخلف از آن حرام است افزون بر آن در لغت نیز وصیت به معنای وجوب آمده است (ابن منظور، ج ۱۵/ ۳۹۵) و در قرآن غیر از این مورد نیز وصیه به معنای وجوب به کار رفته است. (انعام: ۶)، (۱۵۱)

و ادعای دوم نیز بسیار سست است؛ زیرا اصل دین، بر پایه ابدیت و فراگیری است و همه عصرها و نسل‌ها را در بر می‌گیرد. یک قاعده اصولی وجود دارد که می‌گوید اصل در تشریح احکام ابدی بودن هر حکم دینی است و این قاعده اصولی شایع است در روایت نیز بدین معنا اشارت می‌نماید: حلال محمد حلال ابدی الی یوم القیامه و حرامه حرام ابدی الی یوم القیامه (محمد بن یعقوب کلینی، ۱۳۸۹: ج ۱، ص ۵۸).

حلال محمد تا روز قیامت حلال، و حرام او تا روز قیامت حرام است.

این ثابت و همیشگی است مگر این که دلیل خاصی وجود داشته باشد بر این که حکمی که رسول خدا صادر

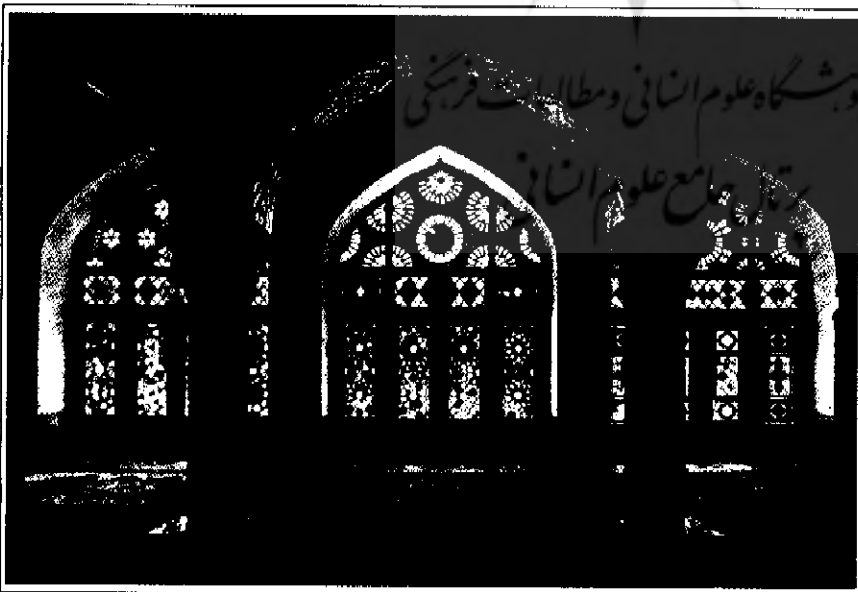
انسانی که شایسته او است نمی‌رساند. شیخ محمد عبده می‌نویسد:

اعراب در زمان جاهلیت، طلاق و رجوع در زمان عده را داشتند، و طلاق حد و مرز و شماره‌ای نداشت و اگر شوهر خشمگین، سپس آرام می‌شد، می‌توانست به زندگی عادی زناشویی بازگردد و اگر می‌خواست همسرش را بیازارد، پیش از پایان عده، رجوع می‌کرد و دوباره طلاق می‌داد، و به این وسیله، زن بازیچه دست مرد می‌شد، و با طلاق او را می‌آزرد، و اسلام، این مسأله را در کنار دیگر مسائل اجتماعی اصلاح کرد (شیخ محمد عبده، ج ۲، ۳۸۱).

برخی از نویسندگان معاصر کوشیده‌اند تا قوانین اسلام از جمله مسأله طلاق را متأثر از فرهنگ زمان، و از احکام امضایی سنت‌های زمان معرفی کنند نه از احکام تأسیسی (حسین مهرپور، نامه مفید، ص ۲۱، ص ۱۴۱).

مامی پرسیم: آیا اسلام در احکام نخستین خود، حتی به صورت جزئی به سطح فرهنگی آن زمان تنزل کرده و خواسته است با مقتضیات زمان همراه باشد تا در نتیجه با تغییر زمان، تکامل یابد؟

هرگز! به ویژه، قوانینی که با صراحت در قرآن آمده، چنین نیستند. اسلام، فرهنگ جدیدی را آورد تا همه سنت‌های جاهلی رایج در آن روزگار را کنار نهد و لباس جاودانگی ببوشد. حلال محمد تا روز قیامت حلال و حرام او تا روز قیامت حرام است (کلینی، ۱۳۸۹: ج ۱، ص ۵۸ و ۱۱۹). مگر در مواردی که حکم از تدابیر میاسی همان وقت بوده باشد فقط در مسائل سیاست و کشورداری طبق اوضاع



کشورها در زمان خودشان عمل کرده است؛ بر همین اساس، قوانین اسلام از همان آغاز به دو دسته اساسی تقسیم می‌شد: قوانین ثابت و متغیر، دسته اول مطابق با مصالح عامه است و تمام زمانها را شامل می‌شود و ابدی است و اصل در تشریح نیز همین است مگر این که دلیل قطعی بر متغیر بودن آن وجود داشته باشد و دسته دوم فقط به مسائل سیاسی مربوط می‌شود و به مصالح و منافع محدود است که با تغییر آن‌ها، سیاست نیز تغییر می‌کند و فرمان‌های اولی الامر و رهبران اسلامی از نوع دوم هستند، و ما آن‌ها را در جای دیگری به صورت گسترده بر شمرده، و راه جداسازی آن‌ها را نشان داده‌ایم (مؤلف، ولایت فقیه، ص ۱۷۲ - ۱۷۴)، اما این که بگویم اسلام کوتاه آمده و سازش کاری و سستی نشان داده،

می‌کند برای مصلحت خاص سیاسی باشد در حالی که این مورد نیز دلیل قطعی نیاز دارد و این ویژه احکام صادره از مقام سیاست نبویه است که از سنن است نه فرائض و واجبات کتاب الهی.

طلاق عده و عَدَد

یکی دیگر از انتقادهایی که از اسلام و قرآن شده، و آن را متأثر از فرهنگ جاهلیت می‌دانند این است که می‌گویند: قرآن دست مرد را در زمینه طلاق دادن زن یا نگهداری او باز گذاشته، و این حق را فقط به مرد داده، نه زن، و این مایه خواری زن و بازیچه شدن او در دست مرد است. این اثری از عادات جاهلیت است، و اسلام آن را تعدیل کرده؛ ولی تعدیل آن بسیار اندک است و زن را به مقام عالی

ولی امر یا حاکم شرعی او را مجبور به طلاق و یا حاکم خود طلاق را اجرا می کند برخی در این وجوب نیز مناقشه کرده اند (محمد حسن نجفی، ج ۳۳: ۳-۴) اما دلیل دیگر در اینجا حاکم است (و آن قاعده لا ضرر است) ضرر زدن به زن در صورتی که نتواند با مرد زندگی کند چیرگی مرد را بر طلاق از بین می برد زیرا ضرر زدن و آزار زن نیز در اسلام حرام است «لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام» (شیخ حر عاملی، ج ۱۷، ص ۱۱۸) و این قاعده بر جمیع احکام اولیه حکومت دارد در نتیجه اگر حتی حکم سلطه مرد بر طلاق را بپذیریم در این مورد چون ضرری است تخصیص می خورد و در این صورت، دادخواهی به حاکم می برسد و حاکم شرعی می تواند مزد را مجبور به طلاق کند؛ چنان که در حدیث عمران از امام صادق آمده است:

طلاق و تخیر از سوی مرد و خلع و مبارات از سوی زن است (همان، ج ۲۲، ص ۲۹۲).

افزون بر آن دلیل عموم سلطه مرد بر طلاق ضعیف است و مهمترین دلیل صاحب جواهر بر سلطه مرد بر طلاق اجماع است (ج ۳۲، ص ۵) در حالی که اجماع دلیل لفظی نیست تا عموم با اطلاق از آن استفاده شود پس عمومیت دلیل سلطه ضعیف می باشد و وقتی دلیل قطعی یا عام نبود طبق روایات طلاق از دست مرد گرفته می شود.

منابع

- ابن ماجه، محمد بن یزید؛ سنن ابن ماجه، دارالفکر، بیروت
ابویکر، احمد بن الحسین؛ سنن البیهقی (السنن الکبریٰ) دار المعرفه، بیروت.
ابو نصر، محمد بن مسعود؛ تفسیر العیاشی، المکتبه العلمیه الاسلامیه، طهران.
الجزیری، عبدالرحمن؛ الفقه علی المذاهب الاربعه، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۶ ق.
الحر العاملی، محمد بن الحسن؛ وسائل الشیعه، مؤسسه آل البیت، قم، ۱۳۲۲ ق.
الحلی، حسن بن یوسف؛ المختلف (مختلف الشیعه)، مکتبه الاعلام الاسلامی، قم، ۱۴۱۷ ق.
الصدوق، ابو جعفر محمد بن علی؛ من لایحضره الفقیه، دار الکتب الاسلامیه، طهران، ۱۳۹۰ ق.
الطبری محمد بن جریر؛ جامع البیان فی تفسیر القرآن، دار المعرفه، بیروت، ۱۳۹۲ ق.
الطوسی، ابو جعفر محمد بن الحسن؛ الخلاف، طهران، ۱۳۸۲ ش.
الطوسی، ابو جعفر محمد بن الحسن؛ تهذیب الاحکام، مکتب الصدوق، تهران، ۱۳۱۴ ق.
العاملی، السید محمد جواد؛ مفتاح الکرامه، مؤسسه آل البیت، الکلیتی، ابو جعفر محمد بن یعقوب، الکافی، دار الکتب الاسلامیه، طهران، ۱۳۸۹ ق.
المجلسی، محمد باقر؛ بحار الانوار، مؤسسه الرافی، بیروت، ۱۹۸۳ م.
المفید، محمد بن محمد بن نعمان؛ المقنعه، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، ۱۳۱۰ ق.
خمینی، سید روح؛ صحیفه نور، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و نشر، ۱۳۷۰ ش.
سلیمان بن الأشعث؛ دار احیاء السنه النبویه.
سید قطب؛ فی ظلال القرآن، الطبعة السادسه.
سیوطی، جلال الدین؛ الدر المنثور، دار الفکر، بیروت، ۱۴۱۴ ق.
صادقی، یوسف؛ منتخب الاحکام.
طباطبائی، سید محمد حسین؛ المیزان فی تفسیر القرآن، دار عده، محمد؛ تفسیر المنار، تألیف محمد رشید رضا، دار المعرفه، بیروت.
محمد بن احمد (ابن رشد الأندلسی) بدایه المجتهد، مکتبه الکلیات الأزهریه، مصر، ۱۳۸۹ ق.

جدایی هیچ اختیاری ندارد، و این کار به دلخواه مرد صورت می گیرد؛ ولی مسأله نیازمند دقت بیش تر و جست وجوی کامل تری است.

طلاق (جدایی میان دو آشنا) ناگزیر باید از روی عقده نفرت باشد، و حل این عقده جز با جدایی نیست. نفرت یا از شوهر است که آن را طلاق رجعی می گویند، اگر آمیزش جنسی انجام شده باشد، و طلاق سوم نباشد و زن نیز یانسه نباشد و شرایط دیگری که در جای خودش بیان شده است یا نفرت از طرف زن است که طلاق را خلعی می گویند؛ زیرا زن در این صورت مهر خود را می بخشد و خود را راهی می سازد و از پیمان زناشویی خارج می شود یا نفرت از هر دو جانب است، که فقیهان آن را مبارات می خوانند.

طلاق در صورت نخست به خواست مرد و در صورت دوم، به خواست زن، و در صورت سوم به درخواست هر

در قرآن، پیام هایی آمده است که در ظاهر به فرد یا گروهی اختصاص دارد ولی درون خود مفاهیمی دارد که همه مردم را در همه زمان ها شامل می شود

دو انجام می گیرد.

در حدیث نبوی مستفیض آمده است:

زنی (شاید جمیله دختر ابی بن سلول) با مردی زشت روی ازدواج کرد و آن مرد، باغی را مهر آن زن ساخت. هنگامی که آن زن، مرد یاد شده را دید، به سختی از او بدش آمد، و نزد پیامبر آمد و اظهار ناراضی کرد و گفت: به سبب زشتی رویش از او بدم آمده است، و افزود: اگر از ترس خدا نبود، به رویش تف می انداختم. من پرده را بالا بردم و دیدم که او همراه عده ای دیگر به سمت من می آید. از همه سیاه تر و کوتاه تر و زشت تر است. به خدا سوگند! با او هم خواب نمی شوم. پیامبر فرمود: باغش را به او پس می دهی؟ گفت: آری. بیش تر هم می دهم. پیامبر فرمود: نه! فقط باغ را پس بده و او باغ را باز گرداند. پیامبر نیز میان آن دو جدایی افکند. و ظاهراً این کار در حضور آن مرد هم نبوده است؛ زیرا در خبر آمده که چون داوری پیامبر و حکم به جدایی به گوش او رسید، گفت: داوری پیامبر را می پذیریم. ابن عباس می گوید: این نخستین طلاق خلع در اسلام بود. و پذیرش این حکم بر مرد واجب بوده است و اختیاری در رد آن ندارد.

در روایات اهل بیت نیز چنین آمده است:

زراره از ابی جعفر نقل می کند که فرمود: طلاق خلع انجام نمی شود، مگر آن که بگوید: من از تو فرمان نمی برم و سوگندی را وفا نمی کنم و حدی برای تو اجرا نمی کنم. از من بگیر و مرا طلاق ده. اگر چنین کرد، مرد می تواند با تعیین مبلغی اندک یا بسیار که از او می گیرد او را طلاق خلعی دهد، و این کار باید در حضور حاکم باشد، و اگر چنین کرد، آن زن اختیار خود را دارد، و این کار را طلاق نام نمی نهند (شیخ طوسی، تهذیب الاحکام، ج ۸، ص ۶۸ و ۶۹).

شیخ و گروهی از فقیهان بزرگ بر این امر فتوا داده اند، و بر مرد لازم می دانند که به درخواست زن گردن نهد و از آن خودداری نکند.

از این گروه می توان شیخ در نهجیه و علامه در مختلف و ابی صلاح و ابن زهره و محقق رانام برد. در نتیجه مرد نمی تواند از طلاق امتناع کند و بر او واجب است یا این که

پذیرفتنی نیست؛ زیرا دین مقدس اسلام، از وحی گرفته شده، و خدا و پیامبر هرگز به چنین چیزی راضی نیستند: **وَلَنْ نَّأْتِیَکَ اَوْلَیَّکَ مِنْ بَعْدِ الذِّیْ جَاءَ مِنْ الْعِلْمِ مَا لَ مِنْ اِمْ وَاَنْ تَنْصِرَ (بقره ۲) ۱۲۰ و ۱۴۵.**

اگر از خواسته های آنان پس از آن که دانش بر تو رسید، پیروی کند، خدا یار و یابوری برای تو نخواهد گذاشت. آیا طلاق و رجوع با آن شکل نادرست، عادت جاهلی بوده تا اسلام بخواهد آن را تعدیل کند؟ پاسخ آن است که جواز رجوع در عده (در طلاق رجعی) و نیز تعیین عده برای طلاق چیزی است که نه میان عرب و نه میان امت های پیشین، سابقه ای نداشت؛ بلکه از نوآوری های اسلام و قوانین خردمندانه آن است تا جایی که محمد عده، داستانی را که در اواخر عمر پیامبر در مدینه اتفاق افتاد، شاهد می آورد که زنی نزد عایشه آمد و از او خواست تا مشکل او را به پیامبر بگوید و آیتانی از آخر سوره بقره در این باره نازل شد. شاید این داستان در سال ششم یا هفتم هجری اتفاق افتاده باشد؛ چنان که طبری می گوید: در زمان پیامبر، این داستان برای یکی از انصار اتفاق افتاد (محمد بن جریر طبری، ۳۹۲: ج ۲، ص ۱۷۶).

ابو داوود و ابن ابی حاتم و بیهقی در سنن با سند آورده اند که اسماً بنت یزید، یکی از زنان انصار بود و می گوید: در زمان رسول خدا طلاق گرفتم، و زن مطلقه، عده نداشتم.

خداوند در این هنگام عده طلاق را معین کرد و این آیه را فرستاد که **«وَالْمَطْلُقاتُ یَرْبِصْنَ بِأَنْسَهُنَّ ثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ»** (بقره ۲) (۲۲۸) و این نخستین کسی بود که عده طلاق برای او در قرآن تعیین شد.

عبد بن حمید از قتاده با سند روایت می کند: مردم جاهلیت وقتی همسرانشان را طلاق می دادند، عده نمی گرفتند (جلال الدین سیوطی، ۴۱۴: ج ۱، ص ۶۵۶).

در روایت دیگر از قتاده آمده است که «ان الطلاق لم یکن له فی الجاهلیه عده و کانوا یراجعون فی العده؛ طلاق در جاهلیت، عده نداشت، و آن ها در عده رجوع می کردند.» شاید این افزوده «کانوا یراجعون فی العده» آنها در عده رجوع می کردند» از راوی یا توضیح برای رجوع پس از تعیین عده در اسلام است؛ افزون بر آن این حدیث نمی تواند در برابر احادیث فراوان دیگر مقاومت کند.

پرسش سوم: آیا طلاق در دست مرد و به طور کامل به دلخواه او است؟

مشهور چنین گفته اند و به روایت پیامبر، اما الطلاق لمن أخذ بالساق؛ طلاق در اختیار کسی است که بهره مندی از آن او است (ابو عبدا محمد بن یزید (ابن ماجه)، ج ۱، ص ۶۴۱)، تمسک کرده اند.

متن حدیث آن گونه که ابن ماجه در سنن از ابن عباس آورده، چنین است:

مردی نزد پیامبر آمد و گفت: ای پیامبر صاحب من کنیزش را به ازدواج من در آورده، و اکنون می خواهد او را از من جدا سازد. پیامبر بر فراز منبر رفت و فرمود: ای مردم! چرا برخی از شما کنیزش را به ازدواج غلام خود در می آورد؛ سپس می خواهد او را از هم جدا سازد؟ طلاق در اختیار کسی است که بهره مندی در اختیار او است.

این حدیث با سندهای گوناگون خود، ضعیف است؛ ولی فقیهان آن را پذیرفته اند و صاحب جواهر آن را نبوی مقبول می خواند و حکم آن را اجماعی می داند، و محقق نیز این را که طلاق در اختیار کسی است که بهره مندی جنسی از آن او است امری مسلم می شمارد (شیخ محمد حسن نجفی، ۳۹۰: ج ۳۲، ص ۵) بنابراین، زن، در امر طلاق و